

مثل آرش

قسمت چہارم: ستون فقرات



میں نے جان لی



از مزار شهدا که برگشت، مستقیم رفت توی اتاقش
درِ کمد را باز کرد و روبه‌روی نقاشی مرزداری که
کشیده بود، ایستاد؛ همان جوانی که داشت سلام
نظامی می‌داد و به افق خیره بود. یادش آمد که
نقاشی هنوز کار دارد. باید دوردستها را می‌کشید،
اما آن افق کجا بود؟

صدایی که از راهرو آمد، باعث شد سریع در کمد را ببندد. لباس‌هایش را عوض کرد و نشست روی تخت. فکرش هنوز بین آن تصویر و حرف‌هایی که با شهدا زده بود، می‌چرخید. خیلی وقت بود که دوست داشت شبیه شهدا باشد. هی فکر کرده بود چطوری؟ وقتی نه جنگی هست و نه کسی بچه‌ای به سن و سال او را جدی می‌گیرد. سؤالش را از هر کس که می‌پرسید یک جواب ثابت می‌شنید: «بهترین کاری که الان می‌تونی برای کشورت بکنی اینه که خوب درس بخونی!»

باشد، قبول! خوب هم درس می‌خواند، ولی درس خواندن هیچ‌وقت برایش کافی نبود. «مگه دانش‌آموزایی که اون سال‌ها می‌رفتَن جبهه درس نمی‌خوندن؟ غیرحضوری امتحان نمی‌دادن؟ منم می‌خوام یه کار مهم برای کشورم بکنم. یک کار جدی. درسمم می‌خونم.» اینجا بود که دیگر کسی جوابی برایش نداشت. مدت‌ها بود که این سؤال توی سرش می‌چرخید. بیشتر کتاب می‌خواند، سعی می‌کرد اخبار را پیگیری کند، در فعالیت‌های پرورشی مدرسه شرکت کند... ولی نه، هیچ‌کدام آنی نبود که روح پر از اشتیاق امیرعلی را آرام کند.

تا آن روز و آن کلاس که آقای وحیدی بحث زبانِ ملی را پیش کشید، امیرعلی هیچ وقت زبان فارسی را این طوری نگاه نکرده بود که برای یک ملت مثل ستون فقرات است. هیچ وقت فکر نکرده بود زبان هم رشد می کند یا خراب می شود و از آن مهم تر اصلاً به ذهنش هم نرسیده بود که اگر زبان یک ملت فاسد شد، فرهنگش هم خراب می شود. فرهنگ همه دارایی ماست.

آقای وحیدی از کلمه‌های خارجی که در مکالمات مردم جاافتاده، مثال زده بود؛ از غلط‌های املائی و آشفتگی نگارش در فضای مجازی، از ایرادات دستوری و نگارشی که به کتاب‌های چاپی و متن اخبار و تابلوهای شهری هم رسیده بود. از بی‌حوصلگی و تنبلی در حرف زدن و نوشتن که بین نوجوان‌ها عادت شده بود. از مردمی که یادشان رفته بود مراقب زبانشان باشند و زبانی که هر روز داشت ضعیف‌تر می‌شد. آقای وحیدی گفته بود زبان کانال انتقال مفاهیم و موضوعات است.

اگر این کانال زنگزده و خراب شد و از بین رفت ... دیگر نمی‌تواند یکسری موضوعات و مفاهیم را منتقل کند و مثال زده بود از کشورهای که بعد از استعمار کم‌کم زبان ملی‌شان با کلمه‌های انگلیسی مخلوط شده بود و حالا یک زبان بی‌هویت داشتند؛ نه خودشان بودند نه آن دیگری. همان‌طور که فرهنگشان دیگر اثری از ریشه‌هایش نداشت. کشورهای که پیشرفتشان از همان زمانی که زبانشان خراب شده بود، متوقف شده بود.

قرار شد برای جلسه بعد بچه‌ها از مکالمات روزمره آدم‌ها گرفته تا گفت‌وگوهای شبکه‌های مجازی را رصد کنند؛ ببینند کجاها ردپایی از تهدید زبان پیدا می‌کنند. از آن آجرهای کوچکی که وقتی کج گذاشته می‌شود، می‌تواند کل بنا را خراب کند.
آقای وحیدی خوانده بود:

«خشت اول چون نهد معمار کج
تا ثریا می‌رود دیوار کج...»

